

باز

# سنجاب شنگوله

نوشته‌ی: تورنتون دلبیو برجس

تصویرگر: هریسن کیدی

برگردان: سیدحمید یوسفی نژاد

ویراستار: منصور جام شیر



نگارینه  
negarinet

سرشناسه: برجس، تورنتون والدو، ۱۸۷۴ - ۱۹۶۵ م.  
(Burgess, Thornton W.) Thornton Weldo  
عنوان و نام پدیدآور: سنجاب شنگوله / نوشته‌ی تورنتون دلیو برجس؛ برگردان سیدحمید یوسفی نژاد.  
مشخصات نشر: تهران؛ نگارینه، ۱۳۹۶.  
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص. مصور.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۰-۰۰۵-۱  
یادداشت: عنوان اصلی: The Advetures of Happy Jack  
یادداشت: گروه سنی: ب، ج.  
موضوع: داستان‌های حیوانات.  
موضوع: داستان‌های کوتاه.  
شناسه افزوده: یوسفی نژاد، حمید، ۱۳۶۲- مترجم.  
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۰ س ۴۲۸ ب ۱۵۹۰  
شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۵۶۵۳۱



نام کتاب: سنجاب شنگوله  
نوشته‌ی: تورنتون دلیو برجس  
تصویرگر: هریسن کیدی  
برگردان: سیدحمید یوسفی نژاد  
ویراستار: منصور جام شیر  
چاپ اول: ۱۳۹۶ تهران  
شمارگان: ۵۰۰ جلد

نشر نگارینه: تهران، میدان هفت تیر  
کوی نظامی، شماره ۲۵- کد پستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱  
تلفن: ۰۲۱۳۱۰۰۷۱ - ۸۸۳۱۵۰۵۱ - ۸۸۲۸۷۸۸ - ۸۸۸۲۸۷۸۸ - ۰۹۰۲۱۲۳۲۳۹۴ - ۰۹۱۲۱۲۳۲۳۹۴  
دورنگار: ۸۸۳۰۷۲۷۸ www.negarneh.ir صندوق پستی: ۱۱۴-۱۵۷۴۵

اقتباس و هرگونه چاپ و تکثیر بدون اجازه رسمی و مکتوب  
نشر نگارینه ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

ISBN:978-964-230-005-1



## مقدمه کتاب در ویرایش انتشارات دوور

تورنتون دلیو بُرگس، کتاب ماجراهای سنجاب‌شنگوله را که سی و هشتمین کتابش برای کودکان بود، در سال ۱۹۱۸ میلادی نوشت. آقای برگس یک نویسنده و طبیعت‌شناس بود که بیش از ۱۷ کتاب برای کودکان نوشته است. در این کتاب، سنجاب‌شنگوله‌ی دُم‌گنده به همراه پسرعمویش، دُم‌قرمز پُرحرف، سرِ سهم بیش‌تر از گردوها با هم دعوا می‌کنند و حواسشان نیست که موش خرمای راه‌راه دارد همه‌ی گردوها را با خودش می‌برد. همین‌طور می‌فهمیم که چرا سنجاب‌شنگوله از پسرکشاورز خوشش می‌آید و چرا راسوی‌تیزپا به خانه‌ی جدیدی می‌رود.

همه می‌دانند که سنجاب‌شنگوله‌ی دُم‌گنده خیلی صرفه‌جویی می‌کند. سنجاب‌شنگوله در تمام پاییز غذا جمع می‌کند تا در زمستان طولانی گرسنه نماند. حقیقت این است که آقای برگس از سنجاب‌شنگوله به عنوان نماد میهن‌پرستی در جنگ جهانی اوّل استفاده کرده است. او معتقد بود با این کار می‌تواند به مردم و کشور خود کمک کند. انجمن صرفه‌جویی سنجاب‌شنگوله با این تفکر پایه‌گذاری شد که کودکان یاد بگیرند چگونه با صرفه‌جویی در زمان‌های حساس می‌توانند به کشورشان کمک کنند. در این انجمن برنامه‌های به اجرا در می‌آمد که بچه‌ها را در کمک به کشورشان سهیم می‌کرد. در این برنامه

بچه‌ها نشانه‌های صرفه‌جویی را با قیمت ۲۵ سنت (یک چهارم دلار) خریداری می‌کردند که با شانزده عدد از آن‌ها می‌توانستند یک نشان ناجیان جنگ را دریافت کنند و البته در کنار این‌ها نشان عضویت در انجمن و یک کتابچه‌ی سنجاب‌شنگوله را نیز دریافت می‌کردند.

هزاران کودک در سرتاسر کشور آمریکا در این برنامه‌ی ملی شرکت می‌کردند. جالب است بدانید یکی از رئیس‌جمهورهای آمریکا به نام وودرو ویلسون هم در این انجمن عضو بود. آقای برگس این کتاب را به یکی از طرفداران مشهور حیات وحش به نام دکتر ویلیام هرنادی (Dr. William Hornaday) تقدیم کرده است. دکتر هرنادی به خاطر تلاش‌هایش برای نجات نسل گاو میش کوهان‌دار آمریکایی (Bison) و حیوان‌های وحشی دیگر از خطر انقراض، شخصیتی شناخته شده است. او هم چنین برای تاسیس باغ وحش ملی در واشینگتن و انجمن جانورشناسی در نیویورک آمریکا، تلاش‌های زیادی کرد. تورنتون برگس و دکتر هرنادی در تلاش برای نجات پرنندگان مهاجر، با هم کار می‌کردند. هم چنین تورنتون برگس به دلیل خدمات برجسته‌اش در زمینه‌ی حیات وحش به دریافت مدال حفاظت از حیات وحش مفتخر گردید که این مدال بعد از از دنیا رفتن دکتر هرنادی به نام او نامگذاری شد.

انجمن تورنتون دبلیو برگس یک موسسه‌ی آموزشی است، و البته به دنبال کسب درآمد نبوده، که در سال ۱۹۷۶ میلادی با هدف «روح بخشیدن به محافظت و احترام به حیات وحش و محیط طبیعی زندگی» پایه‌گذاری شده و به فعالیت در موزه‌ی تورنتون دبلیو برگس و مرکز گل ترخانی سبز ماساچوست و مزرعه بازی ساندویچ شرقی (در ماساچوست) مشغول است.

## فهرست

۱. گردو از دست سنجاب شنگوله افتاد ۸
۲. دعوا ۱۱
۳. موش خرمای راه راه خیلی کار دارد ۱۵
۴. شنگوله و پُرحرف احساس کردند خیلی نادان هستند ۱۹
۵. سنجاب شنگوله به موش خرمای راه راه مشکوک شد ۲۲
۶. سنجاب شنگوله، جاسوسی موش خرمای را می کند ۲۶
۷. موش خرما، سنجاب شنگوله را سرکار می گذارد ۲۹
۸. سنجاب شنگوله دزدی می کند؟ ۳۳
۹. اشتباه غم انگیز سنجاب شنگوله ی دُم گنده ۳۶
۱۰. فکر بامزه ی موش خرمای راه راه ۳۹
۱۱. مهمانی موش خرمای برای شام جشن سالانه ی جنگل ۴۳
۱۲. سنجاب شنگوله فکر می کند ۴۷
۱۳. هشدار برای سنجاب شنگوله ۵۰
۱۴. تلاش سنجاب شنگوله برای نجات جاننش ۵۴
۱۵. چه کسی سنجاب شنگوله ی دُم گنده را نجات داد؟ ۵۹
۱۶. دل سنجاب شنگوله برای پسرکشاورز تنگ شده ۶۳
۱۷. گنجشگ تپله خبرهایی دارد ۶۶

- ۷۰ . ۱۸. سنجاب شنگوله تصمیم به دیدار پسر کشاورز می‌گیرد
- ۷۴ . ۱۹. گنجشگ تپله و سنجاب شنگوله به دیدار پسر کشاورز می‌روند
- ۷۸ . ۲۰. چه اتفاقی برای پسر کشاورز افتاده؟
- ۸۲ . ۲۱. هرچه سنجاب شنگوله بزرگ‌تر می‌شود، شجاع‌تر می‌شود
- ۸۶ . ۲۲. سنجاب شنگوله گنجشگ تپله را به مبارزه دعوت می‌کند
- ۹۰ . ۲۳. کلاغ سیاه خیلی افسرده است
- ۹۴ . ۲۴. خوابی که به حقیقت تبدیل شد
- ۹۷ . ۲۵. سنجاب شنگوله یک فکر شنگول دارد
- ۱۰۰ . ۲۶. پسر کشاورز با وحشت از خواب پرید
- ۱۰۴ . ۲۷. سنجاب شنگوله از برگشتن به خانه می‌ترسد
- ۱۰۷ . ۲۸. سنجاب شنگوله یک خانه‌ی جدید پیدا می‌کند
- ۱۱۰ . ۲۹. پسر کشاورز یک زندانی را می‌گیرد
- ۱۱۵ . ۳۰. یک زندانی که نمی‌ترسد
- ۱۱۸ . ۳۱. پسر کشاورز با راسوی تیزپا چه کار کرد؟
- ۱۲۱ . ۳۲. سنجاب شنگوله خیلی خیلی خوش حال است
- ۱۲۴ . ۳۳. کلاغ سیاه، سنجاب شنگوله را غمگین می‌کند





## گردو از دست سنجاب شنگوله اُفتاد

هر روز کمی ذخیره کن،  
تا فردا غذا داشته باشی.

سنجاب شنگوله‌ی دُم‌کنده روی بلندترین شاخه‌ی یک درخت گردوی بزرگ نشسته بود. آن روز، سنجاب شنگوله خیلی زود بیدار شده بود. اگر راستش را بخواهید وقتی سنجاب شنگوله با خوش حالی و ذوق بیدار شد، خورشید خانم گردالوی خوش حال و زرد هنوز پشت کوه‌ها توی رخت‌خوابش بود. سنجاب شنگوله خودش را شسته بود و وقتی برای کار آماده می‌شد، خورشید خانم تازه توی آسمون آبی جنگل بالا می‌آمد.

سنجاب شنگوله آن درخت بزرگ که شاخه‌هایش پر از گردوهای دُرشت و رسیده بود را تازه پیدا کرده بود. او مطمئن بود هیچ‌کس از آن درخت خبر ندارد. او می‌خواست تمام گردوها را قبل از این که کسی آن‌ها را پیدا کند برای خودش بردارد. برای همین قبل از روشن شدن هوا بیدار شده بود و وقتی هوا به اندازه‌ای روشن شد، به سرعت به سمت درخت دویده بود.

«گردوهای رو درخت  
هم رسیده هم آب دار

همشون رو می برم  
با خودم توی انبار»

این شعری بود که سنجاب‌شنگوله زیر لب زمزمه می‌کرد. درخت خیلی بزرگ بود. برای همین وقتی از آن بالا می‌رفت خسته شد و کمی استراحت کرد. اما باز هم شعرش را می‌خواند و با خودش فکر می‌کرد آیا در انبار خانه‌اش برای همه‌ی این گردوهای بزرگ جا دارد یا نه؟ در آن لحظه صدای غُرغُر یک نفر را از جنگل سبز شنید. سنجاب‌شنگوله ایستاد و ساکت شد. او این صدا را می‌شناخت. این صدای پسرعمویش یعنی صدای غُرغُر دُم‌قرمز پُرحرف بود. اخم‌های سنجاب‌شنگوله توی هم رفت و غُرغُرکنان گفت: «خدا کند این طرفی نیاید.» سنجاب‌شنگوله از او خوشش نمی‌آمد، تازه یک درخت پُر از گردوهای رسیده همان جا بود که دوست نداشت پسرعمویش آن را ببیند. من خیلی متأسف هستم که سنجاب‌شنگوله خودخواه بود. روی آن درخت آن قدر گردو بود که او نتواند همه‌ی آن‌ها را در زمستان بخورد. اما با این حال دلش نمی‌خواست یکی از آن‌ها را هم به پسرعمویش بدهد. دُم‌قرمز پُرحرف، خیلی عصبانی بود و حرف‌های زشتی می‌زد. کسی یا چیزی او را عصبانی کرده بود و در حالی که به سمت آن درخت و سنجاب‌شنگوله می‌آمد با بیش‌ترین سُرعتی که زبانش می‌توانست حرکت کند در حال بد و بی‌راه گفتن و غُرزدن بود.





سنجاب شنگوله با اشتیاق زیاد پرسید: "چیزی پیدا کردی؟"

سنجاب شنگوله خیلی آرام و بی صدا نشست. تمام تلاش خودش را کرد تا نوک دُم‌گنده و خاکستری خودش را هم تکان ندهد. آیا پُر حرف بدون این که آن درخت بزرگ و گردوهای رسیده‌اش را ببیند از آن جا رد می‌شد؟ سنجاب شنگوله به آرامی پسرعمویش را می‌دید که دارد از آن جا رد می‌شود. او آن قدر عصبانی بود و حرف‌های زشت می‌زد که حواسش به هیچ چیز و هیچ کس نبود.

سنجاب شنگوله وقتی دید پسرعمویش بدون این که نگاهی به بالای سرش بیاندازد دارد از آن جا رد می‌شود بسیار خوش حال شد و خودش را بغل کرد اما یادش نبود که یک گردوی بزرگ و رسیده توی دستش بود. البته که گردو از دستش افتاد. خوب، فکر می‌کنید گردو کجا افتاد؟ درست حدس زدید، افتاد روی سر دُم‌قرمز پُر حرف!

پُر حرف فریاد کشید: «خدای من» و بعد از آن ایستاد و ساکت شد و شروع به مالیدن سرش کرد. بعد از مالیدن سرش به بالا نگاه کرد تا ببیند آن گردو از کجا آمده و چشمش به سنجاب شنگوله افتاد.

درحالی که از عصبانیت قرمز شده بود با فریاد گفت: «تو از قصد این کار را کردی.»

سنجاب شنگوله جواب داد: «نه از قصد نکردم!»

«چرا کردی.»

«نه نکردم.»

عزیزانم، عزیزان من، چه منظره‌ی زشتی! دو سنجاب که یکی کُت قهوه‌ای و دیگری کُت قرمز پوشیده بود، به هم دیگر حرف‌های زشت می‌زدند و هرکدام از آن‌ها آن یکی را با نام‌های زشتی صدا می‌کرد! چه کار بد و زشتی

# ۲

## دعوا

فقط ما می دونیم، من و تو دوتایی  
چه قدر می تونیم، بکنیم صرفه جویی  
قوی باشیم ما هردو تاملون می تونیم  
من و تو دوتایی، فقط ما می دونیم

دو تا سنجاب عصبانی، سروصدای زیادی در جنگل سبز به راه انداخته بودند. صُبح بسیار زیبایی بود، یک صُبح بسیار زیبای پاییزی اما تمام زیبایی این صُبح با دعوی گوش خراش این دو پسر عمو از بین رفته بود. همان طور که متوجه شدید آن‌ها داشتند دعوا می کردند. بله بچه‌های من، آن‌ها داشتند با هم دعوا می کردند و این صحنه‌ها نه برای دیدن قشنگ بود و نه برای شنیدن.

مطمئنم که آن دو سنجاب را می شناسید، سنجاب شنگوله‌ی دُم‌گنده که کُت خاکستری تنش بود و دُم قرمز پُر حرف که همیشه یک کُت قرمز با جلیقه‌ی سفید می پوشید. شما می دانید که وقتی آن گردوی بزرگ از دست سنجاب شنگوله که روی نوکِ نوکِ درخت نشسته بود اُفتاد و دُرست توی سر پُر حرف خورد، سنجاب شنگوله بی سرو صدا

نشسته بود و آرزو می‌کرد پسرعمویش هرچه زودتر از آن جا دور شود و چشمش به درخت بزرگ و گردوها نیفتد.

من و شما می‌دانیم که این اتفاق تصادفی بود و سنجاب‌شنگوله این کار را از قصد انجام نداد. تا حالا متوجه شده‌اید که سنجاب‌شنگوله حریص بود و همه‌ی آن گردوها را برای خودش می‌خواست. دُم‌قرمز پُرحرف هم خیلی زود عصبانی می‌شد و هم چشم‌های خیلی تیزی‌بینی داشت و در همان حال که با سنجاب‌شنگوله دعوا می‌کرد با چشمان تیزش گردوها را می‌دید و از دیدن آن همه گردوی دُرشت و آب‌دار دهانش آب افتاده بود. بدون این که وقت تلف کند به سرعت دوید تا چند تا از آن گردوها را برای خودش بردارد.

سنجاب‌شنگوله خیلی خیلی عصبانی شد و به سمت پایین دوید تا جلوی دُم‌قرمز پُرحرف را بگیرد و اجازه ندهد به نوک درخت رفته و گردوها را بردارد. فریاد بلندی کشید و گفت: «به این درخت نزدیک نشو؛ این درخت مال من است!».

دُم‌قرمز فریاد زد: «چه حرف خنده‌داری! تو صاحب هیچ درختی نیستی و همان قدر که تو حق داری از گردوهای این درخت بخوری، من هم حق دارم آن‌ها را برای خودم بردارم!» و جاخالی داد و از یک طرف دیگر به سمت نوک درخت دوید.

سنجاب‌شنگوله با عصبانیت گفت: «اِه، حرف تو که خیلی مسخره است، این درخت مال من است چون من اوّل آن را پیدا کردم! تو یک دُزد هستی و می‌خواهی از درخت من دُزدی کنی!»

«من دُزد نیستم!»

«چرا هستی!»

«تو هم یک خوک هستی سنجاب‌شنگوله! یک خوکِ بزرگِ چاقِ کثیف!»

سنجاب‌شنگوله خیلی عصبانی بود و از عصبانیت دُمش را خیلی سریع، سریع‌تر از هر وقت دیگری، تکان می‌داد، با عصبانیت جیغ کشید و گفت: «من خوک نیستم! من این درخت را زودتر از همه پیدا کردم پس این درخت مال من است!». در تمام این مدت سنجاب‌شنگوله روی تنه‌ی درخت دنبال پُرحرف می‌کرد تا نگذارد به گردوها دست بزنند.

سنجاب‌شنگوله از پسرعمویش بزرگ‌تر و دُرشت‌تر بود اما به اندازه‌ی او زیر و زنگ و چابک نبود. به همین دلیل برخلاف سنجاب‌شنگوله، پُرحرف خیلی تَنُد می‌دوید و مثل برق و باد به بالای درخت یعنی همان جایی که گردوهای تپل و آب‌دار قرار داشتند رسید. اما فرصتی پیدا نکرد تا دست کم یکی از آن‌ها را بردارد زیرا سنجاب‌شنگوله به سرعت به دنبال او دویده بود و دُم‌قرمز پُرحرف می‌دانست که اگر دست سنجاب‌شنگوله به او برسد، پوست از سرش می‌کند و برای همین سریع به طرف دیگری دوید. پُرحرف می‌دوید و سنجاب‌شنگوله هم دنبالش می‌کرد. آن‌ها به این طرف و آن طرف می‌رفتند، از درخت بالا می‌رفتند و سپس پایین می‌آمدند. سنجاب‌شنگوله با دُم خاکستری و بزرگش از نوک درخت تا پایین آن به دنبال پسرعموی دُم‌قرمز می‌دوید با تمام حرف‌های زشتی که بلد بود او را صدا می‌زد. حرف‌های زشتی که آن‌ها به یکدیگر می‌زدند به قدری بد بود که آقا خرگوشه که تصادفی از آن‌جا عبور می‌کرد، برای این که چیز دیگری نشنود، دست‌هایش را روی گوش‌هایش گذاشت.



آقا خرگوشه که تصادفی از آن جا عبور می کرد، برای این که چیز دیگری نشنود، دست هایش را روی گوش هایش گذاشت.

# ۳

## موش خُرمای راه راه خیلی کار دارد

من بلوط‌های بزرگ را به بلوط‌های کوچک ترجیح می‌دهم  
اما از بلوط‌های کوچک نمی‌گذرم زیرا آن‌ها را می‌توان  
در جاهای کوچک بین بلوط‌های بزرگ قرار داد.

موش خُرمای راه راه داخل خانه‌اش که یک تونل بزرگ بود  
نشسته بود و درباره‌ی این که چه طور انبار جدیدش را برای زمستان پُر  
از غذا کند، مطالعه می‌کرد. موش خُرمای راه راه خیلی صرفه‌جو بود. او  
بازی کردن را خیلی دوست داشت و یکی از شادترین حیوان‌های بود که  
در جنگل سبز و علفزار سبز زندگی می‌کرد. موش خُرمای راه راه دُرست  
بین جنگل و علفزار سبز زندگی می‌کرد و به همین دلیل هم، او همه‌ی  
حیوان‌های هر دو قسمت را می‌شناخت و همین طور تمام حیوان‌های  
جنگل و علفزار او را می‌شناختند. کم و بیش در تمام صُبح‌ها، نسیم‌های  
شادمان کوچک که فرزندان باد که‌نسال غرب بودند به سرعت به سمت  
خانه‌ی موش خُرمای راه‌راه می‌آمدند تا پیش از هرکاری، خوش‌حالی  
خود را با او تقسیم کنند. اگرچه او بازی کردن را بسیار دوست داشت اما

هرگز اجازه نمی‌داد بازی و تفریح، مُزاحم کارکردنش شود. به هر حال چه او در حال بازی کردن بود و چه در حال کار کردن، از تمام انرژی و تلاشش استفاده می‌کرد.

«من خورشید را دوست دارم

من باران را دوست دارم

کار کردن را دوست دارم

من بازی را دوست دارم

هر چه در زندگی پیش آید

آن را هم دوست دارم

من لحظه‌ها را دوست دارم

روزها و شب‌ها را دوست دارم.»

وقتی موش خُرما داخل لانه‌اش مشغول مطالعه بود این شعر را با خودش زمزمه می‌کرد.

خیلی زود صدایی به گوشش خورد. موش خُرما گوش‌های را تیز کرد تا ببیند چه خبر است. این همه سر و صدای جنگل سبز برای چیست؟ موش خُرمای راه‌راه نگاهی زیر چشمی به بیرون از سوراخش انداخت. او دید که روی یک درخت بلند گردو، سرو صدای زیادی به پا شده. موش خُرمای راه‌راه با دقت گوش کرد. او با دقت فراوان گوش کرد